

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل علی محمد وعلی محمد وعل فرهم

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه بیست و هشتم تسبیح، سبحان الله

چشمه

نویسنده: مریم ایوبی راد

موضوع: نیاز طبیعت به آب و باران، دعا برای باران، صرفه جویی در آب

کلمات کلیدی: گوسفند، زمین گندم، زمین یونجه، اسراف، چشمه، سبحان الله

داستان ششم سبحان الله: چشمه

نویسنده: مریم ایوبی راد

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز عشا است در آن به نیاز طبیعت که آب هست اشاره می کند و عامل برطرف کننده آن یعنی باران اشاره دارد.

توجه به این که اگر در رفع نیاز و نقصی از ما کاری بر نمی آید در جهت بهتر شدن قدم برداریم. بعنوان مثال اگر نمی توانیم آب را زیاد کنیم ولی میتوانیم در آن صرفه جویی کنیم و یا دعا کنیم.

آماده سازی ذهنی

بچه ها وقتی تشنه تان میشود چه کار می کنید؟ آفرین آب می خورید می دانستید زمین هم تشنه می شود؟ بنظر تان زمین چطور باید تشنگی اش رو برطرف کند؟

متن داستان

باباعلی، پدر بزرگ محمدپارسا در روستا زندگی می کند. یک روز محمدپارسا و باباعلی گوسفندان را به صحرا بردند. گوسفندها خیلی گرسنه بودند و هر علفی که می دیدند با اشتهای زیاد به سمت آن حرکت می کردند. محمدپارسا با یک چوب دستی دنبال آنها می رفت و مراقب بود تا گوسفندها به سمت زمین کشاورزی نروند. محمدپارسا به گندمزار اشاره کرد و از باباعلی پرسید: «چرا گوسفندها نباید به آنجا بروند؟» باباعلی نگاهی به زمین انداخت و گفت: «برای اینکه محصول زمین را خراب نکنند. حیف است باباجان. این گندم برکت خداست. سبحان الله... مردم به این گندم نیاز دارند... نباید بگذاریم اسراف شود. مخصوصا امسال که باران هم کم باریده و محصول نداریم.»

محمدپارسا سرش را تکان داد و گفت: «بله باباعلی. مامانم گفته که اسراف کردن خیلی کار بدی است. من هم آب را موقع مسواک زدن باز نمی گذارم.» باباعلی آرام روی شانه محمدپارسا زد و با لبخند مهربانی گفت: «آفرین به تو نوه خوبم.» یک دفعه باباعلی چشمش افتاد به یکی از گوسفندان که داشت وارد زمین یونجه ها می شد. دوید دنبال گوسفند تا نگذارد وارد زمین شود. محمدپارسا هم دوید دنبال باباعلی و به او کمک کرد. بعد پرسید: «باباعلی اینها که گندم نیستند چرا نمی گذاری گوسفندها از این علف های سبز و تازه بخورند؟» باباعلی چشمانش را درشت کرد و گفت: «استغفرالله! یعنی بگذارم بروند زمین مردم را خراب کنند و یونجه هایش را بخورند؟ نه باباجان. این یونجه ها که برای ما نیست. برای اوستا رحیم است.»

گوسفندان مدام این طرف و آن طرف می‌دویدند و باباعلی را خسته می‌کردند. باباعلی به محمدپارسا گفت: «گوسفندها را جمع کن تا به سمت چشمه برویم مثل این که تشنه هستند.» محمدپارسا تا اسم آب را شنید تشنه‌اش شد. از پدر بزرگ پرسید: «مگر این طرف‌ها چشمه هست؟» باباعلی جواب داد: «بله یک چشمه قدیمی و پر آب همین نزدیکی‌هاست.» محمدپارسا چشمانش برقی زد. دوست داشت هر چه زودتر چشمه را از نزدیک ببیند. باباعلی گفت: «تا حالا کویر را دیده‌ای که چطور از تشنگی ترک می‌خورد؟ مثل زمین اینجا.»

محمدپارسا گفت: «بله توی تلویزیون دیدم.» بابا علی چوب دستی‌اش را روی زمین زد و گفت: «سبحان‌الله... زمین خدا خیلی تشنه است و نیاز به آب دارد. این زمین امسال بی‌آب مانده. باران که می‌بارد همه چیز دوباره جان می‌گیرد و زمین هم سبز می‌شود.» محمدپارسا گفت: «باباعلی من خیلی باران را دوست دارم.» باباعلی گفت: «پس دعا کن که باران زودتر بیارد.»

صدای جوشش چشمه به گوش می‌رسید. محمدپارسا گفت: «چشمه! چشمه! رسیدیم. رسیدیم.»

گوسفندان هم انگار خوشحال شده بودند و با سرعت به سمت آب حرکت می‌کردند. جوی آب که از چشمه سرریز شده بود منظره زیبایی را درست کرده بود. باباعلی گفت: «سبحان‌الله... بیا ببین چطور آب از دل کوه بیرون می‌آید تا همه جا را زنده و با طراوت کند.» باباعلی نشست روی زمین و خم شد سمت چشمه. دستانش را به هم چسباند و از آب چشمه پُر کرد و گفت: «بیا از این آب بخور ببین چقدر خنک و زلال است.» محمدپارسا خم شد و از کف دستان باباعلی آب خوشمزه و خنک را قلپ‌قلپ نوشید و گفت: «آخیش. چقدر تشنه بودم. یا حسین.»

فعالیت پیشنهادی:

بروید با کمک مامان به گلدان های خانه یا به گل های جلوی خانه تان آب بدهید و نگذارید تشنه بمانند و همیشه برای باران آمدن دعا کنید راستی یادتان باشد در مصرف اب صرفه جویی کنید.



